

## مردمان بی‌القاب

به رادیو سوئد گوش می‌کنم. کلمه "فردریک" (Fredrik) را می‌شنوم که یک نام ساده است. "فردریک" می‌تواند یک فرد معمولی جامعه باشد می‌تواند نخست‌وزیر هم باشد. باید ادامه گفتگو را گوش کنم تا بفهمم این "فردریک" کیست که در برنامه رادیویی، شرکت دارد. نخست‌وزیر فعلی اسمش "فردریک راین فلت" (Fredrik Reinfeldt) است که بیشتر همان "فردریک" صدایش می‌کنند. بجای جناب مستطاب نخست‌وزیر حضرت آقای فردریک راین فلت فقط از کلمه "فردریک" استفاده می‌شود. در گفتگوها وقتی بجای نام یک فرد، از یک ضمیر استفاده شود، کلمات "تو" و "او" را بکار می‌برند. "شما" که ضمیر مخاطب جمع است و در فارسی به عنوان کلمه‌ای احترام آمیز برای مخاطب مفرد استفاده می‌شود، از فرهنگ روزمره سوئدی‌ها حذف شده است. "ایشان" هم در قاموس کلمات سوئدی جایی ندارد. فقط وقتی افراد سالخورده مورد خطاب باشند ممکن است از "شما" استفاده شود. این نسل که اکنون غروب زندگی را می‌گذرانند، در گذشته با این کلمات آشنا بوده و به آن‌ها خو گرفته است. یکی دو دهه دیگر هیچکس کلمه شما را برای یک فرد بکار نخواهد برد.

عنوان‌ها و تیتراها از ده‌ها سال پیش از جلوی اسامی برداشته شده است. از اعلیحضرت پادشاه گرفته تا ساده‌ترین اقشار جامعه همه با اسم و بویژه اسم کوچک خطاب می‌شوند. آقا، خانم، مهندس، دکتر، استاد عالیقدر، جناب آقا، سرکار خانم، حاج آقا، حاجیه خانم، عالیجناب، عظیم‌الشان، والامقام، کشیش معظم و سایر القاب کوتاه و بلندی که کاربرد آن‌ها بیشتر تملق‌گویی است تا احترام به افراد، در سوئد م صرف ندارد. در زمانی که جامعه‌ی سوئد در فقر فرهنگی و عقب‌افتادگی اجتماعی به سر می‌برده است، همه این القاب، برای متمایز کردن یک گروه خاص، بکار می‌رفته است. القاب و عناوین ذهن پرکن، متعلق به جوامعی است که زندگی قشرهای وسیعی از مردم، اسیر دست ثروتمندان و یا در گرو تصمیمات حاکمان و قدرتمندان است. در چنین جوامعی، مردم برای حل و فصل مشکلات زندگی‌شان از راه تملق، گزافه‌گویی و به کارگرفتن القاب و عناوین، رضایت خاطر اربابان و حاکمان را بدست می‌آورند.

امروزه در جامعه‌ی سوئد، چشم نیاز کسی بدست اربابان و حکام نیست که لازم باشد به تملق‌گویی از آن‌ها بپردازد. وقتی قانون، حق یک زندگی قابل قبول را برای همه محترم می‌شمرد، بتدریج فرهنگ جامعه از مجیزخوانی برای قدرتمندان و القاب و عناوین دروغین پاک خواهد شد.

در تماس‌های اداری و رسمی در سوئد، از نام کوچک و نام خانوادگی استفاده می‌شود. در مراودات روزمره، در محیط کار، در دیدارها و محافل خانوادگی و میان دوستان و آشنایان و هر جا جمعی گرد آمده باشند، کسی تیترا، عنوان، لقب و حتا نام خانوادگی را با خودش یدک نمی‌کشد. همه با اسم کوچک، یکدیگر را صدا می‌کنند یا به یکدیگر معرفی می‌شوند.

وقتی از بالاترین مقامات و مسئولین جامعه، یاد می‌شود بویژه وقتی آن افراد خودشان هم حضور داشته باشند از نام کوچک استفاده می‌شود. از شاه با نام کوچکش "کارل گوستاو" نام برده می‌شود. بالاترین مقام کلیسایی را هم با نام کوچکش صدا می‌کنند. کاربرد نام افراد با پیشوند آقا و خانم نیز فقط در برابر میهمانان خارجی که به این عناوین عادت دارند مورد استفاده قرار می‌گیرد.

القاب دکتر، مهندس، پروفیسور و استاد که نشان درجات علمی و تخصص یا مهارت‌های شغلی است، در مراودات روزمره مردم جایی ندارد. این قبیل عناوین فقط در محیط‌های علمی مانند سمینارها و کنفرانس‌ها یا برای معرفی نویسنده یک مقاله علمی بکار می‌رود. در زندگی معمولی سوئدی‌ها در محافل خانوادگی، جشن‌ها و جشنواره‌ها، خبری از دکتر، مهندس و استاد نیست. بدین ترتیب در هر جمعی، همه‌ی افراد، هم سطح بنظر می‌رسند و جایی برای پز و افاده و فخرفروشی با القاب و عناوین پوچ، باقی نمی‌ماند.

در جامعه‌ای که همه‌ی انسان‌ها در آن مورد احترام هستند، و هر نوع پیشه و شغلی نیز مثبت ارزیابی می‌شود، نیازی به این نیست که فردی را با القاب یا تخصصی که دارد به رخ دیگران بکشند.

در محیط‌های شغلی در سوئد همه کارکنان یکدیگر را با نام کوچک صدا می‌کنند زیرا خود فرد با آن اسم کوچکش مهم است نه خانواده و ایل و قبیله‌ای که او به آن منتسب است.

در ماه‌های اولی که در سوئد اقامت داشتیم، عادات و رفتار مردم سوئد بارها مرا شگفت‌زده کرده بود. در کلاس زبان سوئدی معلم را فقط با اسم کوچکش صدا می‌کردند و معلم همه شاگردان را با نام کوچکشان مورد خطاب قرار می‌داد. نامه‌های اداری همه بدون پیشوند "آقا" یا "خانم" بود. اولین بار که برای معاینات عمومی و تشکیل پرونده بهداشتی به یک درمانگاه رفته بودم، در راهرو درمانگاه، کارکنانی درآمد و شد بودند. همه‌ی آن‌ها لباس یک جور به تن داشتند و یکدیگر را با اسم کوچک صدا می‌کردند. سمت شغلی آن‌ها برای یک بیگانه قابل تشخیص نبود.

یکسال از اقامت گذشته بود که در انستیتوی تکنولوژی شیمی در دانشگاه فنی استکهلم، مشغول بکار شدم و در یک پروژه تحقیقاتی

شرکت کردم. پس از چندی قرار بر این شد که ادامه کار را در "انستیتوی ابزار دقیق" انجام دهیم. آغاز کار ما در این انستیتو، یک روز دوشنبه بود. جمعی قبل از آن، مسئول پروژه به من گفت که او صبح دوشنبه دیر خواهد آمد. وی از من خواست که طبق معمول ساعت ۸ صبح دوشنبه به انستیتوی ابزار دقیق رفته و از سرایدار آنجا بخواهم که در آزمایشگاه را باز کند و من کارم را شروع کنم. صبح دوشنبه وقتی وارد این انستیتو شدم مردی را دیدم که پیراهن و شلوار فرسوده جین به تن داشت و یک دسته کلید پر حجم روی کمرش آویزان بود. از اینکه بی درنگ سرایدار را دیده بودم خوشحال شدم و با خشنودی سلامی گفتم و دست دادم. خودم را معرفی کردم و او هم خود را «هانس» معرفی کرد. از او خواستم که در آزمایشگاه را باز کند. کارم را در آزمایشگاه این انستیتو شروع کردم. دو بار در روز استراحت پانزده دقیقه‌ای بود که بین ساعت ۹ تا ده صبح، و هم چنین بین ساعت ۲ تا سه بعدازظهر، از آن استفاده می‌کردیم. وقت استراحت معمولاً همه‌ی کارکنان به کافه تریای انستیتو می‌رفتند تا چای یا قهوه بنوشند. گاهی هم سانویچی را که همراه داشتند ظهرها به عنوان ناهار در همان کافه تریا صرف می‌کردند. من بارها در آنجا یا در راهرو انستیتو، سرایدار جین پوش را با همان دسته کلیدهای پر حجم روی کمرش دیده بودم. بدیهی است که سرایدار باید در رفت و آمد باشد چرا که با هر کسی که در آن انستیتو جایی یا کاری دارد در ارتباط است. یکی نامه‌هایش را از او دریافت می‌کند، دیگری کلیدش را پیدا نکرده از او کمک می‌گیرد. آن یکی زنگ تلفنش خراب شده باید به او مراجعه کند. چیزی که شاید برایم تازگی داشت این بود که او با همه یکجور برخورد داشت. آرام و متین و دوستانه بود. در رابطه بین کارکنان هرگز نشانی از رئیس و مرئوس نبود. در هنگام فراغت، در کافه تریا، هر کس هر جایی می‌نشست با اطرافیانش همدم و هم صحبت می‌شدند. این یکرنگی که با تجربیات گذشته من تفاوت بسیار داشت، برایم جالب بود.

مرد کلید دار را بارها دیده بودم که در کافه تریا فنجان‌های کثیف شده را می‌شست یا ماشین ظرفشویی را خالی می‌کرد و قهوه دم می‌کرد. با اینکه اینکارها نوبتی بود، بنظر می‌آمد که مرد کلید دار جای هر کسی را که غایب بود نیز پر می‌کرد.

کار پروژه در این انستیتو پس از سه ماه به پایان رسید و ما به انستیتوی تکنولوژی شیمی برگشتیم. روزی مسئول پروژه به من گفت که سه شنبه هفته آینده، ساعت ده صبح باید گزارشی راجع به پیشبرد کارمان، به پروفیسور ابزار دقیق ارائه دهیم. مدارک لازم برای این گزارش را تهیه کردیم. سه شنبه، کمی قبل از موعد به انستیتو ابزار دقیق رفتیم. قرار بود پروفیسور را در کتابخانه انستیتو ملاقات کنیم. وقتی به کتابخانه سر کشیدیم دیدم مرد کلید دار در آنجا نشسته است. بخود گفتم حتماً "سرایدار" خستگی در می‌کند و وقتی پروفیسور و مسئول پروژه بیایند از اینجا خواهد رفت. ترجیح دادم بیرون کتابخانه باشم تا همکارم، مسئول پروژه بیاید. سر ساعت ده مسئول پروژه سر رسید و از من پرسید "هانس" آمده است. من گفتم سرایدار در کتابخانه نشسته است اما پروفیسور آنجا نیست. من کسی را که (طبق تجربیات گذشته‌ام) شمایل یک پروفیسور بر او برانزده باشد ندیده بودم و مشتاق بودم بدانم چه کسی پروفیسور و رئیس انستیتو ابزار دقیق است. مسئول پروژه، ابرو در هم کشید. وقت‌شناسی در سوئد یک خصلت همگانی است. چه اتفاقی افتاده است که پروفیسور سر وقت نیامده باشد. ما با هم بطرف کتابخانه رفتیم. وقتی وارد شدیم، مسئول پروژه رو برگرداند و گفت "هانس که اینجاست." با کمال تعجب دیدم که مسئول پروژه با مردی که من او را به عنوان سرایدار می‌شناختم، دست داد و من را به عنوان همکار در پروژه معرفی کرد. یکباره متوجه شدم که همان مرد کلیدداری که بارها او را در انستیتو دیده بودم و پنداشته بودم سرایدار است، خود پروفیسور و رئیس انستیتو بوده است. اشتباه من ناشی از تجربیات گذشته‌ام بود. فکر می‌کردم یک پروفیسور باید قیافه‌ای شق و رق داشته باشد. در محیط دانشکده‌اش همه به او احترام ویژه بگذارند. در رابطه‌اش با اطرافیان، نشان رئیس و مرئوس دیده شود. هانس هیچیک از این ویژگی‌ها را نداشت. لباس و ظاهرش و حرکات و رفتارش هرگز او را از دیگران متمایز نمی‌کرد. تمایز او با دیگران در فکر و ذهنش و علم و دانش او بود، چیزی که ظاهراً به چشم نمی‌آمد. او هم، درجه علمی و سمت خود را به رخ دیگران نمی‌کشید.

این نوع تواضع در رفتار، در سوئد بسیار رایج است و از این نمونه‌ها در همه جا دیده می‌شود. اینگونه رفتار، باعث می‌شود که محیط کار بسیار دوستانه و خالی از تعارفات و چاپلوسی باشد.

در کشورهای عقب‌افتاده، القاب و عناوین، وسیله‌ای برای نشان دادن شخصیت افراد است. شخصیتی که در بیشتر موارد خالی از واقعیت است. حتی بسیاری می‌کوشند، با کسب مدارک دانشگاهی قلابی و سیله‌ای برای ابراز شخصیت خود پیدا کنند و با تکیه بر این شخصیت کاذب، پست و مقام بدست آورند. تبلیغ آویز شدن به القاب و عناوین، در کشورهای عقب‌افتاده چنان داغ است که یکی از ویژگی‌های این جوامع بشمار می‌آید. هر چه مردم ناآگاه‌تر باشند، کارایی تیترا و عناوین بیشتر است. در جوامع عقب‌افتاده، القاب و عناوین وسیله‌ای برای نشان دادن برتری و کسب امتیاز است. این برتری و امتیاز همیشه در جهت سوءاستفاده از امکانات جامعه، به نفع صاحبان عناوین و به ضرر مردم بی‌نام و نشان جامعه می‌باشد.

چند سال پیش برای شرکت در یک کنفرانس، در یک کشور اروپایی بودم. آنجا با تعدادی از ایرانیان که برای شرکت در کنفرانس آمده بودند، آشنا شدم. یک شب در جمع ایرانیان در یک رستوران حضور داشتم. خانم دکتر صدا می‌کردند در صدلی کنارم نشستند

بود. دلم می‌خواست بدانم که این خانم دکتر در چه رشته‌ای تخصص دارد. وقتی از او راجع به تخصص اش پرسیدم، تکانی خورد و در حالی که به آسوی میز چشم دوخته بود چیزی را به زبان آورد که من متوجه نشدم. به نظر می‌آمد که سؤال نابجایی کرده باشم. یکی از همراهان که در طرف مقابل نشسته بود و پرسش من را شنیده بود به داد آن خانم رسید. او در حالی که به گوشه‌ای از میز اشاره می‌کرد در پاسخ من گفت "ایشان خانم آقای دکتر... هستند". من که سالها از این تعارفات دور بودم، نمی‌دانستم که به هم سر یک پز شک، لقب "خانم دکتر" اطلاق می‌شود.

برخی از هموطنان ما نیز با اینکه سالها در خارج از کشور زندگی کرده‌اند اما همچنان بر عادات و رفتار اجتماعی گذشته خود دل بسته‌اند. آن‌ها با یدک کشیدن القاب قدیمی خود یا القاب تازه ساخته، می‌کوشند به اطرافیان خود فخر بفروشند. در پاییز ۱۹۸۶ خبری صفحه اول روزنامه‌های سوئد را به خود اختصاص داد. برخی از آن به عنوان "فاجعه‌ای که سوئد را تکان داد" یاد کردند.

"رفعت‌السید"، جوان مصری، در دهه ۱۹۶۰ پس از گرفتن دیپلم در مصر برای ادامه تحصیل عازم سوئد شد. او چند ماهی در دانشگاه تحصیل کرد اما نتوانست به تحصیل ادامه دهد. از این رو بکار مشغول شد.

رفعت مدتی در یک آزمایشگاه محیط زیست در شهر دانشگاهی "اوپسالا" کار کرد و سپس در یک کارخانه داروسازی بنام "فرمنتا" (Fermenta) مشغول بکار شد. او در بخش تولید کار می‌کرد. وی که جوانی با هوش و مبتکر بود، راهکار جدیدی برای تولید در این کارخانه به ذهنش رسید. پیشنهاد خود را به گوش کارفرمایان رساند و مدیران کارخانه را قانع کرد که در زنجیره تولید تغییراتی ایجاد کنند. به تدریج رفعت بسوی مدیریت در این کارخانه گام برداشت. در آن هنگام، فرمنتا در رقابت با سایر تولید کنندگان دارو، دچار مشکل بود و برخی آن را در حال ور شکستگی می‌دانستند. در اوایل دهه ۱۹۸۰، رفعت‌السید توانست با وامی که از یک بانک سوئدی گرفته بود تعداد زیادی از سهام کارخانه فرمنتا را خریداری کند و تغییراتی در شیوه‌ی تولید آن ایجاد نماید. سهام فرمنتا در بازار بورس به سرعت افزایش یافت و رفعت کارخانه‌های مشابه را در اروپا و سپس آمریکا خریداری می‌کرد و با تغییراتی در شیوه‌ی تولید، بر ارزش آن‌ها می‌افزود. در مدت کوتاهی کنسر سیوم نوپای او تعداد زیادی کارخانه داروسازی را دربرگرفت. مردم که شیفته سهام جهش‌کننده فرمنتا شده بودند، به خرید این سهام پرداختند. بعضی خانه‌های خود را فروختند و سهام فرمنتا خریدند، برخی زیر بار قرض‌های بزرگ بانکی رفتند تا با خرید سهام فرمنتا، از این فرصت استثنایی بهره‌مند شوند. در سال ۱۹۸۴، جهش بهای سهام فرمنتا از یکسو و اعتماد مردم به رفعت‌السید از سوی دیگر بورس استکهلم را بر آن داشت که به رفعت‌السید، عنوان "مرد بورس سوئد" اعطا کند.

رفعت‌السید وقتی در اوایل دهه ۱۹۸۰ به مدیریت این شرکت رسیده بود، به همه کارکنان خود توصیه کرده بود که بجای بخشی از حقوق ماهیانه، سهام فرمنتا در اختیارشان قرار گیرد. کارگرانی که فقط ۲۰ هزار کرون سوئد سهام خریده بودند، در سال ۱۹۸۵ بهای سهام آن‌ها به بیش از یک میلیون کرون افزایش پیدا کرده بود، یعنی پنجاه برابر افزایش قیمت داشت. در همین سال که کنسر سیوم فرمنتا به یکی از بزرگترین شرکت‌های سهامی در سوئد تبدیل شده بود، رفعت‌السید "مرد سال سوئد" نیز نام گرفت. در این هنگام، ارزش سهام او بیش از سه میلیارد کرون سوئد بود و ثروتمندترین مرد سوئد بشمار می‌رفت.

رفعت‌السید در میان صاحبان صنایع داروسازی دنیا، نامی برجسته و پرآوازه شد. شرکت فرمنتا چنان در اوج پیشرفت چشمگیر خود بود که صاحبان بزرگترین صنایع سوئد برای نشستن در هیئت مدیره آن با هم رقابت می‌کردند. در اواسط ۱۹۸۶، کنسرسیوم بزرگ "ولوو" (Volvo)، که از افتخارات صنایع سوئد بشمار می‌آید، با رفعت‌السید وارد معامله شد. رفعت‌السید تعداد زیادی سهام فرمنتا را از بازار بورس خرید تا خود به تنهایی بتواند با واگذاری آن‌ها به "ولوو"، نیمی از سهام این کنسر سیوم را در اختیار گیرد. جشن با شکوهی برای این معامله استثنایی و بزرگ برپا شد که در همه رسانه‌های خبری به نمایش درآمد. رفعت‌السید و رییس کنسرسیوم "ولوو" دست هم را فشردند و بهم تبریک گفتند. بنا بود امضای این قرارداد تاریخی یک هفته بعد انجام گیرد. چند روزی از این روز پر شکوه گذشته بود که "آفتون پلادت" (Aftonbladet)، روزنامه‌ی پر تیراژ عصر سوئد، با تیتیر درشت و چشمگیری نوشت "کلاه دکتر!". نویسنده مقاله، زیر این تیتیر پر سیده بود که کلاه دکتر در کجا بر سر رفعت‌السید گذاشته شده است. در ادامه، این مقاله به دروغ بودن ادعای رفعت‌السید پرداخته بود. رفعت‌السید، در چند گفتگوی رسانه‌ای خود را صاحب درجه دکتر در بیولوژی معرفی کرده بود.

بدیهی است کسانی که رفعت را از پیش می‌شناختند می‌دانستند که او دارای درجه دکتر نیست و ادعای نادرست او را در سایه توانمندی‌های برجسته‌اش نادیده می‌گرفتند. مدرک دانشگاهی رفعت در روند پیشرفت کنسر سیوم فرمنتا نقشی نداشت. رفعت به عنوان یک مدیر کارآمد و خلاق توانسته بود با تغییراتی در شیوه‌ی تولید، فرمنتا را که در حال ور شکستگی بود تبدیل به یک شرکت موفق و پیشرو کند و با همین شیوه شرکت‌های بسیاری را در سطح جهان متحول سازد. مردم، سهام شرکت او را به خاطر پیشرفت چشمگیر آن در تولید و فروش و سودآوری آن خریداری می‌کردند و به مدرک دانشگاهی رفعت کاری نداشتند. اما رفعت با ذهنیتی که از زندگی

گذشته‌اش همراه داشت، می‌خواست با داشتن عنوانی دانشگاهی، جلوه بیشتری در انظار داشته باشد. او غافل از این بود که در جامعه‌ای که دروغ در آنجا رایج نیست، رقبای او می‌توانند به راحتی از این مسئله بهره برداری کنند و او را از عرش قدرتش پایین آورند.

رفعت در میان سرمایه داران و صاحبان صنایع، یک شخصیت نامتعارف و استثنایی به حساب می‌آمد. یک جوان مصری جین پوش، فوتبالیست و عضو سابق حزب کمونیست سوئد، توانسته بود گوی سبقت را از مدیران بزرگ صنایع بریابد.

با علنی شدن اینکه "رفعت‌السید" در باره میزان تحصیلاتش دروغ گفته است، برخی از رقبای او که نبض جامعه در دستشان بود فرصت یافتند تا بی‌اعتمادی نسبت به کنسرسیوم او را دامن زنند. این فضای غبارآلود برای سهام‌داران فرمتنا، بسیار نگران‌کننده بود. نرخ سهام بشدت پایین رفت. بسیاری از سهام‌داران این کنسرسیوم بزرگ که مردم کوچه و بازار بودند و هر چه در بساط داشتند به سهام فرمتنا تبدیل کرده بودند، شتاب زده سهام خود را فروختند. ارزش سهام فرمتنا در ظرف سه روز، به نصف کاهش یافت.

جریان این بود که رئیس آزمایشگاه محیط زیست اوپسالا، سفری به آمریکا کرده بود. روزی در هتل محل اقامتش نشست و یک نشریه اقتصادی را که روی میز بود ورق می‌زد. چشمش به عکس رفعت‌السید افتاد. مصاحبه‌ای بود با رفعت‌السید پیرامون موقعیت اقتصادی فرمتنا در جهان. از جمله در این مصاحبه خبرنگار نشریه از رفعت پرسیده بود که درجه دکترای بیولوژی را در کجا گرفته است. او در پاسخ گفته بود، در دانشگاه اوپسالا در سوئد. همانجایی که رفعت سالها پیش به عنوان دانشجو در آنجا ثبت‌نام کرده بود و پس از چند ماهی، از ادامه تحصیل منصرف شده بود.

رئیس آزمایشگاه، رفعت را از زمانی که در آزمایشگاهش کار می‌کرد می‌شناخت و می‌دانست که او تحصیلات دانشگاهی چندانی ندارد. چندی پیش از این جریان نیز، رئیس آزمایشگاه محیط زیست، در اعتراض به آلوده سازی یک دریاچه توسط فاضلاب یکی از کارخانجات فرمتنا، با رفعت به جر و بحث پرداخته بود. رفعت کوشیده بود از آشنایی قبلی که با او داشت، بهره برداری کرده و مسئله را ماستمالی کند. این رئیس آزمایشگاه محیط زیست، که از رفتار رفعت ناخرسند بود، با دقت بیشتری اظهارات رفعت را در مورد درجه دکترای مطالعه کرد. این اولین ادعای مستند رفعت در مورد درجه دکتر بود.

تا این هنگام، ادعای رفعت برای داشتن درجه دکتر بطور شفاهی بگوش رسیده بود اما این بار مکتوب بود. رئیس آزمایشگاه پس از بازگشت به سوئد، مصاحبه رفعت را با مجله آمریکایی در اختیار روزنامه "آفتون بلادت" (Aftonbladet) گذاشته بود.

با برملا شدن موضوع دکترای رفعت‌السید، شرکت "ولوو" (Volvo) برای پی‌شگیری از لکه دار شدن اعتبار خود اعلام کرد که از تصمیم خود برای تبادل سهام با فرمتنا، منصرف شده است. این ضربه دیگری بود که سهام فرمتنا را بازمه بشدت کاهش داد. در ادامه این جریان، کار بجایی رسید که مردم برگه‌های سهام خود را که تا یک صدم ارزش قبلی افت پیدا کرده بود آتش می‌زدند. به تعبیر یکی از روزنامه‌ها، "خورشیدی سقوط کرد و نیمرو شد".

تعداد بسیاری از سوئدی‌ها که خانه‌ی خود را فروخته و سهام خریده بودند، یا افرادی که برای خرید سهام فرمتنا زیر بار قرض‌های سنگین رفته بودند از قربانیان این فاجعه اقتصادی بودند.

پس از ازمه پاشی این کنسرسیوم بزرگ، حساب‌رسان خبره به بررسی اوضاع فرمتنا پرداختند. آن‌ها دریافتند که رفعت با همدستی چند کارشناس اقتصادی، برای بالا نگه داشتن ارزش سهام خود، بیلان‌های اقتصادی نادرست منتشر کرده است. حتا گاهی بجای اعلام زیان در برخی کارخانجات، سود نشان داده بود. در سال ۱۹۸۹ رفعت در دادگاه محاکمه شد و به شش سال زندان محکوم گردید. این مجازات نسبت به آنچه در سوئد معمول است، بسیار شدید به حساب می‌آمد. او پس از چهار سال از زندان آزاد شد و اکنون مدیر چندین شرکت تولیدی در زمینه مواد دارویی و شیمیایی در مصر می‌باشد.

بدون تردید، کسانی که به موقعیت رفعت رشک می‌ورزیدند، در سرنوشت این مدیر استثنائی در سوئد نقش داشته‌اند. اما بهر حال سرگذشت رفعت‌السید نشان می‌دهد که در یک جامعه دموکرات و آزاد، که در آن دروغ رایج نیست، با برملا شدن دروغ یک فرد، تمام توانمندی‌های دیگر او نیز زیر سؤال می‌رود و اعتماد عمومی از او سلب می‌شود. گناه رفعت این بود که بنا بر عاداتی که از یک کشور عقب‌افتاده، همراه داشت، شیفته القاب و عناوین بود و برای داشتن عنوان "دکتر" به دروغ متوسل شده بود.